

معاریف و مشاهیر تاریخ فلسفه اسلامی فارابی و ابن سینا و سهروردی و صدر المادین شیرازی اند و بعد از اینها نام بزرگانی چون کندی و بهمنیار و خواجه نصیر المادین طوسی و میرداماد استر آبادی می آید. در سی چهل سال اخیر نامهای دیگری هم مشهور شده است. در مورد چهار بزرگ اول در اینجا چیزی نمی گوئیم زیرا کسی درباره مقام تأسیس و تعلیم آنها تردید ندارد اما در مورد امثال خواجه نصیر المادین طوسی و میرداماد استر آبادی چه بگوئیم. آنها چه اثر و مقامی در تاریخ داشته اند و بعبارت دیگر اگر تعلیمات و آثارشان نبود چه کمبودی احساس می کردیم؟ درست بگوئیم ما که اکنون طالب و دانشجوی فلسفه ایم چه دینی به آنها داریم؟ مجلس امروز ما برای یادآوری عظمت مقام میرداماد و میر فندریسکی برپا شده است و هر یک از ما که اینجا سخن می گوئیم باید به این دو بزرگ ادای احترام کنیم و از آنها چیزی بگوئیم. مطلب من در مورد میرداماد است. میرداماد علوم منقول و معقول را با عمل جمع کرده بود اما شاید اگر از او می پرسیدیم که او کیست و چه مقامی در عالم علم و نظر دارد پاسخ می داد که او فیلسوف اسلامی است. من در آثار دیگر فیلسوفان تاریخ اسلامی ندیده ام که هیچ فیلسوفی خود و اقران خود را فیلسوف اسلامی خوانده باشند و البته این یک امر اتفاقی نیست. شاید این معنی با مقام او در تاریخ فلسفه بی مناسبت نباشد. میرداماد که فقیه بود اهل فلسفه را هم مجتهد و مقلد می دانست مثلاً او در جایی که از فاضل خفری نقل کرده، او را مرئوس و مقلد فلاسفه دانسته است (جذوات، ص 134، انتشارات بهنام، بی تاریخ) اما او ابن سینا و فارابی را شریک خود در ریاست و تعلیم می خوانده است. این قبیل تعابیر هم در آثار فلاسفه بی سابقه است. موارد تعظیم و تحقیر فیلسوفان در آثار فلاسفه بسیار است و چه بسا که این تعظیم و تحقیرها بی وجه هم باشد اما اینکه فیلسوفی خود را با دیگران بسنجد و مقام خود را بصراحت برتر از دیگران یا برابر با بزرگان فلاسفه بداند نه فقط بی سابقه بلکه بی وجه بنظر می رسد. اینکه شاعران در برابر شعر خود دچار اعجاب شده و از خود ستایش کرده اند، امر دیگری است. همینجا بگوئیم که میرداماد حتی در مقام مدح شاه عباس صفوی با نقل این بیت سعدی خود را مدح کرده است:

هم از بخت فرخنده فرجام تست

که تاریخ سعدی در ایام تست

اما فیلسوفان معمولاً نظر دیگران را بی وجه و نادرست خوانده و رأی و نظر خود را اثبات کرده اند و کمتر گفته اند که از کدام فیلسوف بالاتر و با کدام برابرند. میرداماد هر جا خواسته است گفته ای از ابن سینا بیاورد او را شریک خود یا شریک سابق خود در ریاست خوانده است. او فارابی را هم شریک خود در تعلیم می خوانده است. آیا این تعبیرها نشانه خودبینی یا بزرگ دیدن خود است؟ وقتی در نوشته های میرداماد می خوانیم که بجای ابن سینا عنوان «شریک سابق ما در ریاست» می آورد با چیزی غیر عادی مواجهیم و من دیده ام که کسانی این تعبیرها را با لبخند و زهرخند تلقی کرده اند. حقیقتاً هم این امر عادی نیست که فیلسوفی همواره نوشته خود را با دیگران قیاس کند و فی المثل خود را رئیس فلاسفه و آموزگار حکمت معرفی کند ولی احتمال بدیم که چیزی غیر از رعونت و رضایت از خویشتن در این امر دخیل بوده است. برای اینکه این احتمال وجهی داشته باشد یا ما بتوانیم برای اصرار میرداماد در آوردن و بکار بردن این تعابیر وجهی بیابیم باید ببینیم معنی شرکت در ریاست فلسفه و تعلیم چیست. بوعلی سینا معروف به شیخ المرئیس است و فارابی را پس از ارسطو که معلم اول است معلم ثانی خوانده اند. به احتمال قوی کسانی که به ابن سینا لقب شیخ المرئیس داده اند مرادشان از ریاست، ریاست فلسفه نبوده است زیرا در فلسفه بر خلاف آنچه در مصطلحات میرداماد می بینیم ریاست و مرئوسیت چندان مورد ندارد و شاید تا زمان میرداماد این عناوین هرگز در مورد اهل نظر و تحقیق و تعلیم بکار نرفته باشند. فارابی هم خود ادعا نکرده است که معلم ثانی است بلکه اخلاف او بقصد اثبات عظمت مقامش او را معلم ثانی خوانده اند. معلم اول در نظر فیلسوفان اسلامی ارسطوست و فارابی

را شاید بدان جهت معلم ثانی خوانده اند که طرح کلی فلسفه اسلامی را در انداخته است. به میرداماد هم معلم ثالث گفته اند یعنی اگر او خود را شریک فارابی در تعلیم می دانست دیگران هم این مقام او را تأیید کرده اند. اگر شریک در ریاست معنی محصل نداشتند باشد از عنوانهای معلم ثالث و شریک در تعلیم نمی توان با بی اعتنایی و شوخی گذشت. میرداماد بدون اینکه صریحاً اهل فلسفه را درجه بندی کند با عناوینی که به اشخاص می دهد نظر خود را در باب مقام آنها نیز اظهار می دارد. میرداماد معمولاً بجای نام آنان عنوانی را که خود به آنها داده است می آورد و وقتی چیزی از کتاب نقل می کند در صورتی نام نویسنده را ذکر می کند که کتاب و نویسنده چندان مشهور نباشند و بیم آن باشد که خواننده نداند که مراد چیست و عنوان مذکور از آن کیست وگرنه نام را ذکر نمی کند. مثلاً اسم فاضل خفاری را می نویسد و او را مقلد و مرئوس می خواند اما بجای اینکه نام خواجه نصیر المدین طوسی را بیاورد او را خاتم حکمای محصلین می خواند. من فکر می کنم که بهمینار را هم حکیم محصل می دانسته است اما در جایی ندیده ام که چنین عنوانی به او داده باشند. برای اینکه بدانیم حکم او درباره خود و درباره دیگر فیلسوفان اسلامی تا چه اندازه معتبر است از ابتدا می پرسیم که آیا او حقیقتاً معلم ثالث یا رئیس فلاسفه اسلامی (فیلسوف مؤسس) و در طراز فارابی و بوعلی سینا بوده است یا نه بلکه ببینیم آیا طبقه بندی او از اهل فلسفه تا چه اندازه سنجیده و دقیق است. از فاضل خفاری صرفنظر کنیم که کسی نگفته است که او فیلسوف است اما نصیر المدین طوسی را بسیاری کسان در عداد فلاسفه بزرگ اسلامی می شناسند. آیا نظر میرداماد را درست بدانیم و نصیر المدین را با عنوان و لقب خاتم حکمای محصلین بشناسیم؟ دیگران هم نصیر المدین را محقق طوسی خوانده اند و شاید در مورد او نظری نزدیک به نظر میرداماد داشته اند و گمان نمی کنم درست باشد که او را در ردیف فارابی و ابن سینا و سهروردی قرار دهیم. مرتبه بعد از تقلید و تحصیل مرتبه تعلیم و ریاست است (گرچه میرداماد بکرات از تصحیح هم می گوید و شاید مصحح هم عنوانی برای فیلسوف باشد) اما مقام تعلیم از آن فارابی است و ریاست در شأن بوعلی است می آید پس ایندو را هم یکی نمی توان دانست زیرا هر یک به شخصی تعلق دارد. میرداماد فارابی را معلم خوانده است و ابن سینا را رئیس و ظاهراً هیچیک از ایندو هر دو صفت را با هم جمع نکرده اند اما جمع آنها هم ممکن است و چنانکه میرداماد ادعا دارد او خود واجد هر دو صفت و سمت بوده است. فارابی معلم است زیرا که او اصول و قواعد فلسفه را تدوین کرده و بنای فلسفه اسلامی را گذاشته است (تأکید و تکرار می کنم که میرداماد تعبیر فلسفه اسلامی و فیلسوفان اسلامی را شاید برای اولین بار بکار برده باشد یا لاقلاً من نمی دانم که قبل از او چنین تعبیری به زبان می آمده است یا نه). ابن سینا هم ظاهراً بدان جهت لایق عنوان رئیس فلاسفه اسلام شده است که به تدوین تفصیلی مطالب و مسائل پرداخته و به آنها صورت مستدل داده است ولی میرداماد نه مثل فارابی بنای تازه در فلسفه گذاشته و نه همچون ابن سینا به تدوین تفصیلی مباحث و مسائل فلسفه پرداخته است. از جمله مسائل مهمی که فارابی و ابن سینا به آن پرداختند مسئله وجود و ماهیت و مسئله حدوث و قدم بود. شاید میرداماد بدان جهت خود را در تعلیم شریک فارابی می دانست که فکر می کرد که با تدقیق در معانی ابداع و جعل و صنع و اختراع و با طرح مسائل وجود و ماهیت و مخصوصاً با پیش آوردن نظریه حدوث دهری اختلاف فلاسفه و متکلمان را حل کرده و حدوث عالم را چنان موجه ساخته است که اشکال امثال غزالی دیگر بر آن وارد نیست. علاوه بر این میرداماد در عمل نیز مظهر جمع فلسفه و شریعت بوده است. پیش از او اهل فلسفه فقه می خوانده اند و می دانسته اند و از زمان نصیر المدین طوسی کلام شیعی با فلسفه جمع شده بود و خواجه خود در فقه ید طولی داشت اما شاگرد بزرگ او علامه حلی با اینکه فلسفه می دانست شهرتش در فقیه بودن است و البته چنانکه از شرح او بر تجرید الاعتقاد خواجه نصیر المدین پیداست او فلسفه می دانسته است. از آن پس میان فلسفه و فقهای شیعه نسبتی برقرار شد و این نسبت نزدیکتر شد و بجایی رسید که نه فقط فقیه فلسفه می دانست و فیلسوف فقه می خواند بلکه فلسفه دانستن فقیه و فقه خواندن فیلسوف امر رایجی شده بود و در مواردی فقیه عنوان فیلسوف هم داشت.